هو العلیم

لزوم ورود به بارگاه الهی بدون اتکا بر تقوا و دانش

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵ - مجلس هفتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين

واللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

«وَانَا ياسَيدى عائِذٌ بِفَضْلِك هارِبٌ مِنْك الَيك مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِك ظَنّاً»

ای سید و مولای من، من به فضل تو پناه می‌برم و از تو به سوی تو می‌گریزم و شتاب می‌گیرم، و به آن وعده‌ای که درباره عفو و بخشش از کسانی که به تو حُسن‌ظن دارند داده‌ای، من به آن وعده پایدار و معتقد و باورمند هستم». صحبت راجع به فقره مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ بود گرچه در معنای هارِبٌ مِنْک الَیک هنوز با اینکه جلوتر از این فقره است هنوز سخن نگفته بودیم، مطلب نیامده، امّا خُب فعلًا صحبت در همین فقره بعد است که این بی‌ارتباط با فقره قبل نیست، بعداً راجع به آن فقره اوّل هم خُب صحبت می‌کنیم.

عرض شد که: امام‌سجاد علیه‌السّلام در این فقرات دارند که: سرمایه من در حرکت به سوی تو فضل توست، و کرامت تو و زیادی لطف تو، و عرض شد که این فقره در قبال مسأله عدل است، که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: خدایا من عدالت تو را نمی‌توانم سرمایه خودم قرار بدهم، چون دیگر چیزی دستم نمی‌ماند، اگر قرار باشد تو با عدالت خود بخواهی با من برخورد کنی، آن‌وقت من چگونه می‌توانم به آن مراتب و درجات و عوالمی که می‌دانم آن عوالم را برای خاصان از اولیاء خودت و درگاه خودت مقرر کردی، من به آن عوالم چگونه می‌توانم برسم و دسترسی پیدا کنم؟!

اگر قرار باشد خدا بخواهد با عدلش با ما برخورد کند، با عدل، نه با فضل، چون اینها خُب دو مسأله جدا هستند، دو مسأله‌ای است که با هم متفاوت است، اگر قرار باشد که خدا بخواهد با عدل رفتار کند آن‌وقت دیگر چیزی نمی‌ماند.

یک شخصی بود از همین پیرمردهایی که در تهران شب‌های جمعه، مجلس داشتند، روضه می‌گرفتند و یک چند نفری را جمع می‌کردند و سینه می‌زدند و آبگوشت می‌دادند و خلاصه همین، بیش از این نه؛ مجالس

توسل بی‌محتوا، توسلات بی‌محتوا، هیئت‌وار، بدون هیچ هدفی و بدون هیچ مقصودی و بدون هیچ مطلبی، صرفاً بیایند بنشینند و سینه بزنند و بعد بلند شوند آبگوشت یا پلو بخورند و بروند همین! بعد هم سر کارشان بروند روز از نو و روزی از نو، خُب از اینها زیاد است، این هم یکی از آنها. بنده ایشان را دیده بودم و دیگر فوت کرده، ایشان آدم بی‌سوادی بود، سواد هم نداشت فقط همین، سرمایه‌اش دادها و جیغ‌هایی بود که در هنگام شنیدن عزا و مصیبت می‌زد و افراد را به این کیفیت به سمت و سوی خودش جذب می‌کرد، دکان دیگر، دکان! دکان انواع و اقسامی دارد، جذب افراد، هر شخصی در هر فنی که هست، در هر مهنه‌ای که هست بالاخره برای جذب اشخاص فوت و فن‌هایی را به کار می‌برد، کاسب یک جور، پزشک یک‌جور، مهندس یک‌جور، روحانی یک‌جور، غیر روحانی ... همه افراد برای جذب کردن افراد یک مسائلی، یک مطالبی را مد نظر قرار می‌دهند که بهتر بتوانند متاع خود را به بازار عرضه کنند و این متاع مورد توجّه طالب خودش قرار بگیرد.

دیگر این هم از مظلومیت امام‌حسین علیه‌السّلام است که گیر ماها افتاده و ما با او برای گذران خود و دنیای خود داریم معامله می‌کنیم. این آقا به مشهد آمده بود، از قضا یکی از دوستان مرحوم‌آقا این را آورده بود پیش ایشان، خوشبختانه در آن مجلسی که ایشان بود ما نبودیم! و او را آورده بود که حالا مثلًا آقا ایشان را ببینند و این بالاخره از اهل توسل است، اهل ولاء هست و حالاتی دارد و در گریه و در مصیبت امام‌حسین علیه‌السّلام جیغ می‌زند و ... این هم خودش یک عوالمی است! جیغ زدن، داد زدن این هم خودش یک مرتبه‌ای است! شوخی نگیرید این خیلی مرتبه است! عربده کشیدن، جیغ زدن، بالا و پایین پریدن، اینها همه از مراتبی است! که بالاخره در این گونه مجالس و در اینگونه محافل دست می‌دهد، خُب حال است دیگر، حالا دست خود شخص هست نیست دیگر حالا بماند؛ تئاتر آقا! تئاتر ندیده‌اید؟ این هم یک‌جور است، این هم یک قسم است، منتهی تئاتر با مقدسات، بازی با مقدّسات، بازی با نوامیس عالم خلقت و نوامیس عالم وجود.

[این آقا را] آورده بود که آقا ببیند. بنده خدا پدر ما چقدر مظلوم بود از دست یک همچنین افرادی و یک همچنین شاگردانی و یک همچنین ارادتمندانی، گاهی اوقات من فکر می‌کنم می‌بینم واقعاً ایشان مظلوم بودند، یاد این کارهایی که در آن موقع خلق‌اللَه انجام می‌دادند و ایشان هم روی حیا و بزرگواری و کرامت و ... چشمشان را می‌بستند و رد می‌شدند گاهی اوقات که یک مطلبی از اینها به گوششان می‌رسید آنچنان به هم می‌پیچیدند که فشارشان بالا می‌رفت!

خُب ما دیگر در جریان این مسائل بودیم، حالا آورده بود که بله، آقا دیگر چشمشان به جمال ایشان روشن شود و استفاده کنند و لابد به خیال خودش متبرک بشوند! یارو آمده آنجا نشسته، رو می‌کند به آقا می‌گوید: الحمدللَه، به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیدم که گناه دیگر از من متمشّی نمی‌شود!

آقا فرمودند: همین‌که در خود می‌بینید که گناه از شما سر نمی‌زند بزرگترین گناهی است که قابل بخشش

نیست! چنان با موشک گذاشتند یک وقتی با گلوله می‌زنند، یک وقتی با ضدهوایی، یک وقتی همچین با موشک وسط کارش که نفهمید از کجا خورد. همین که احساس می‌کنی که به حالی رسیده‌ای و به مرتبه‌ای رسیده‌ای که گناه از شما دیگر متمشّی نمی‌شود بالاترین گناهی است که قابل بخشش نیست، قابل بخشش نبودن این مسأله مهم است.

مرتیکه! آخر آقاجان برو ادب یاد بگیر، برو فرهنگ یاد بگیر، برو پیش اهلش، پیش فنش مطلب بیاموز، همین‌طوری ... آن‌وقت چه می‌گفت، البتّه ما توفیق زیارت ایشان را روز قبلش پیدا کرده بودیم، طُرهاتی داشت شنیدنی، دیروز ما با او خلاصه یک اظهار محبتی کردیم، آن آقا می‌خواست که بله، یک جوری این اظهار محبت با دیدن آقا یک قدری جبران شود، لابد جبران شود که آقا هم بدتر از ما گذاشت در کاسه‌اش.

دیگر من گناه نمی‌کنم یعنی چه؟ دیگر گناه از من سر نمی‌زند یعنی چه؟ تو مگر کی هستی که گناه کنی یا نکنی، بابا تو که گوشت را بگیرند دماغت ورمی‌آید، آخر در سن هشتاد سالگی کسی نیستی که اصلًا ثواب و گناه بخواهی [انجام دهی!] آدم به یک جایی برسد، به یک مرتبه‌ای از انانیت برسد، به یک مرتبه‌ای از نفهمی برسد ...، نفهمی هم مراتبی دارد، آخر آدم گاهی اوقات یک کمی نفهم است، گاهی اوقات دو کمی نفهم است، گاهی اوقات خیلی نفهم است، نفهمی هم آخر حدی دارد، علی‌کل‌حال مقول به تشکیک است.

اولیاء آمدند بگویند: آقاجان همه چیز از تو است، گناه چیست؟ گناه یعنی در قبال حق ایستادن، در قبال خدا کبریائیت به خرج دادن، در قبال خدا انانیت نمودن، در قبال خدا عرض اندام کردن، در قبال خدا استقلال را پنداشتن: من دیگر گناه نمی‌کنم، دیگر از من معصیت متمشّی نمی‌شود!

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آیند در بالای قبر سلمان و وقتی که سلمان را دفن می‌کنند دو خط شعر می‌گویند، که با انگشتشان روی خاک می‌نویسند و اثر انگشت روی خاک می‌ماند که:

وَفَدتُ عَلَی الکریمِ بغَیرِ زَادٍ *** مِنَ الحَسَنَاتِ وَ القَلبِ السَلیمِ

و حَملُ الذات اقبَحَ کلِ شیءٍ *** اذا کان الوُفود عَلَی الکریم

اینها دارند به ما درس می‌دهند دیگر، سلمان کجا، سلمان که منا اهل البیت شده، سلمان که پیغمبر فرمودند: بَحرٌ لا ینزَف؛ دریایی است که ته ندارد. یک همچنین آدمی وقتی فوت می‌کند، بهترین حالی که أمیرالمومنین علیه السلام می‌خواهد این سلمان را و این شاگرد تربیت شده در دامنش، در مکتبش، در

حجرش و در مدرسه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پیغمبر صلی‌اللّه‌علیه‌وآله را وقتی که می‌خواهد تعریف کند می‌گوید: سلمان در حالی از دنیا رفت که هیچ چیز با خود نداشت که به خدا عرضه کند، صفر بود، در دست من هیچی نیست، هوا است. نمازهایی که خواند پس چه شد؟ روزه‌هایی که در این سال‌ها گرفت پس چه شد؟ حجّی که رفت پس چه شد؟ انفاق‌هایی که می‌کرد پس چه شد؟ خیلی دقت کنید ببینید، دارم می‌رسم

به یک نقطه خیلی دقیقی ها مگر نماز نمی‌خواند؟ چه کسی نماز می‌خواند؟ سلمان؟ نه، سلمان نماز نمی‌خواند! کی روزه می‌گرفت؟ سلمان روزه می‌گرفت؟ نه، سلمان روزه نمی‌گرفت! کی قرآن می‌خواند؟ سلمان قرآن می‌خواند؟ سلمان انفاق می‌کرد؟ این انفاق مگر پول نیست، این پول از کجا آمده از خانه خاله‌اش که نیاورد، کی این پول را به سلمان رساند؟ کی رساند؟ پس وقتی که انفاق می‌کند از یک‌جا درمی‌آورد در یک‌جای دیگر می‌گذارد، سلمان کو این وسط؟ هیچی؛ سلمانی در کار نیست. کی دارد نماز می‌خواند؟ شوق نماز را کی در سر سلمان می‌گذارد، محبت خودش را کی در دل سلمان می‌گذارد؟ اگر محبت عشق به او در دل سلمان نبود، سلمان نماز می‌خواند؟! اصلًا یک دستش را هم تکان نمی‌داد که نماز بخواند، این عشق به ذات پروردگار که در دل سلمان هست، این عشق به ذات پروردگار که این سلمان را نصف شب برای نماز بلند می‌کند، این عشق به پروردگار است که می‌آید قرآن را باز می‌کند و آیات قرآن را می‌خواند ... وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى[1] این عشق پروردگار است که از جیبش برمی‌دارد خرج می‌کند، همه‌ی کارها را کی دارد می‌کند؟ او دارد می‌کند، ما از این می‌بینیم، ولی او دارد انجام می‌دهد، آنچه که هدف سلمان است، آنچه که مقصود سلمان است، آنچه که مطلوب سلمان است، یک ذره بگیرد آن‌وقت ببینید سلمان می‌تواند بلند شود نماز بخواند یا نه!

... *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها.

یک وقتی حضرت‌عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام داشت از یک‌جا رد می‌شد، دید یک مادری دارد قربان صدقه بچّه‌اش می‌رود: ای فدایت شوم، ای قربانت بگردم و ... خیلی دیگر برای بچّه‌اش داشت خودش را می‌کشت. گفت: بابا، محبت مادری گفتند اما نه این‌جور دیگر، دیگر خودش را دارد می‌کشد ...، گفت خدایا این محبت دیگر چیست؟ گفت: این محبت را ما می‌دهیم، می‌خواهی از او بگیریم؟ یکدفعه دید مادر بچّه را انداخت گفت: من را باش که خودم را علاف تو کردم ... آقا بچّه را گذاشت و رفت، بچّه شیرخوار شروع کرد به ونگ و انگ ... حضرت‌عیسی گفت: خدایا غلط کردم بابا برش گردان الآن بچّه می‌میرد!

این مادر که دارد الآن قربان صدقه بچّه می‌رود، خودش می‌داند که چه عاملی آن پشت پرده دارد کار انجام می‌دهد؟ خبر دارد؟ خبر ندارد. می‌گوید: آی فدایت شوم، آی برایت بمیرم، آی قربانت بگردم. خودش می‌گوید ولی آن پشت کی دارد این را وادار به این ابراز محبت می‌کند؟ کی دارد این را انجام می‌دهد؟ یک‌خرده پیچ شل شود این قربان صدقه‌ها همه کنار می‌رود! می‌شود عادی، با بقیه هیچ فرقی نمی‌کند.

سلمان به این مرتبه رسیده، ما یک چیزی فهمیدیم:

---

[1] طه، ۱۳۰

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ❊❊❊ اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

یک مطلبی به ذهن رسیده، یک خیالی داریم می‌کنیم، از خدا می‌خواهیم خدایا این جهل را بردارد، خیلی شیرین می‌شود خیلی. یک وقتی برای آدم پرده برداشته شود آدم بفهمد تمام کارهایی که دارد می‌کند، انفاقی که دارد می‌کند اصلًا این نیست، یک ربات است، یک وسیله است، یک واسطه است، یک آلتی است از آلات ذات حی قیوم و مسیطر و متولی بر همه عالم، وسیله‌ای است از وسایل.

آقا ما ایشان را به این مکتب آوردیم، ما دست این آقا را گرفتیم آوردیم اینجا، حالا دارد برای ما این‌جوری آن‌جوری می‌کند، ما ما ما، بابا این ما را کنار بگذاریم، ما آوردیم چیه؟ ما این کار را کردیم چیه؟ این ماها کار دست ما می‌دهد، این ماها هر کدام سدی جلوی ما ایجاد می‌کند، باید این ماها را شکست، و این ماها را از سر راه برداشت، این من، این ما، هر کدام از اینها یک سدی است، یک مانعی است، یک پرده‌ای است، از اینکه چشم انسان را از نظر به حقیقت باز می‌دارد، آدم دیگر نمی‌تواند به آن واقع نگاه کند.

سلمان به این رسیده بود که هیچی نیست، أمیرالمؤمنین علیه‌السلام هم سر قبرش همان حال خودش را با انگشت نوشت: وَفَدتُ عَلَی الکریم بِغَیر زاد ... أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که با سلمان شوخی ندارد، تعارف هم ندارد، در تمام دنیا بگردید یک آدمی که با کسی تعارف ندارد آن هم أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، تعارف ندارد، صاف: آقا این کج است، آقا این راست است، آقا این درست است، این غلط است، آقا این صدق است، این باطل! رودربایستی هم ندارد. قسیم الجنة و النار[1] به همین می‌گویند دیگر، میزان[2] حق و باطل به این مسأله می‌گویند. همین سال آخری که ما در مشهد بودیم بعد از کسالتشان که سه سال قبل از فوت مرحوم‌آقا، یک هفته‌ای با ایشان به اخلمد رفتیم منطقه‌ای ییلاقی در اطراف مشهد است و یک منزلی در آنجا گرفتیم، چون اطباء می‌گفتند: ایشان باید جایشان جای خوبی باشد، آن بیماری و ناراحتی قلبی که پیدا کرده بودند به ما توصیه می‌کردند ایشان را ببرید اطراف، مشهد نباشند، هوای مشهد برای ایشان خوب نیست. رفتیم در آنجا و یک هفت، هشت روزی ما آنجا بودیم، و یک شب صحبت راجع به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و جنگ صفّین و همین مسائل بود، صحبت این مرکب حضرت شد که این مرکب قاطر بود، اسب نبود! من گفتم که: البتّه درست است مرکب، مرکب قاطر بود ولی قاطرش فرق می‌کرد با بقیه امثال خودش و ... ایشان فرمودند که: نه جان من! این قاطری که ایشان سوار می‌شدند به خاطر تواضع بود، اسب هم داشتند برای سوار شدن، منتهی ایشان سوار نمی‌شدند و چون حضرت أمیر بر لشگر بودند می‌خواستند که خلاصه این جنبه را لحاظ کنند. خیلی برایم جالب بود به این نکته نرسیده بودم که این مطلب به خاطر این قضیه بوده است.

---

[1] برای اطلاع از تفسیر روایت به کتاب امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۸ الی ۱۵۱ مراجعه شود.

[2] برای اطلاع بیشتر به کتاب امام شناسی، ج ٦، ص ۱۳ الی ۱۹ مراجعه شود.

بعد از یک چند لحظه‌ای ایشان سر را پایین انداختند، و بعد سرشان را بلند کردند و فرمودند: این جدّ ما چه که نکرد! چه‌کاری بود که می‌شد یک شخص انجام بدهد و او انجام نداد! واقعاً انسان در کارهای أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام یعنی معصومین، همه، فرقی نمی‌کند، سیدالشّهداء، امام‌حسن، پیغمبر سایر افراد ... اصلًا همین قضیه‌ای که پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله در مکه می‌رود خیلی عجیب است بزرگترین دشمن و خصم خودش و رأس فتنه که ابوسفیان است، منزل او را برای افراد مأمن قرار می‌دهد: هر کسی برود منزل ابوسفیان در امان است، اگر نرفت مصیبت و بلائی سرش آمد خودش می‌داند. واقعاً اصلًا انسان می‌ماند که این چه قضیه‌ای است؟ خُب خانه یکی دیگر را قرار بده، مثلا هر کسی برود در مسجدالحرام امن است، خُب بهترین جا مسجدالحرام است دیگر، هر کسی رفت در مسجدالحرام ... مأمن است دیگر، یا هر کسی رفت منزل فلان شخص ... خُب چرا ابوسفیان؟ چرا ابوسفیان باید باشد؟ تا حالا به این قضیه فکر کرده‌اید؟ پیغمبر می‌خواهد در اینجا بفرماید: اصلًا در اینجا تو و منی مطرح نیست، در مکتب من، ابوسفیان و سلمان یکی است، هر کسی در اینجا قدم بگذارد آمده وارد منزل شده، وارد بیت شده، هر کسی قدم نگذارد خُب در خارج است، چه ابوسفیان و چه غیر ابوسفیان. بدترین افراد، سرسخت‌ترین افراد، دشمن‌ترین افراد، سمج‌ترین افراد، فاسدترین افراد، در همان زمان جاهلیت و در همان مسائل ابوسفیان بوده، ولی پیغمبر می‌گوید: وقتی که رحمت خدا وارد مکه بخواهد شود، و این مکه را از کفر می‌خواهد پاک و تطهیر کند، وقتی این رحمت می‌آید هیچ فرقی را نمی‌گذارد بین این و بین آن، ابوسفیان باشد یا غیر ابوسفیان! لذا بالاترین فردی که کسی می‌تواند تصوّر کند که اگر همه از رحمت خدا نصیب داشته باشند این نباید نصیب داشته باشد، که ابوسفیان است، خدا می‌گوید همان هم مورد رحمت من قرار می‌گیرد!

ببینید چقدر نکته نکته دقیقی است، ما الآن چه تصوّری می‌کنیم؟ یعنی ما، همین مسلمین، همین شیعه، چه تصوّری می‌کنیم؟ وقتی که یک همچنین قضیه‌ای اگر برای ما در همین زمان بخواهد اتّفاق بیفتد، اوّل کاری که می‌کنیم همین ابوسفیان را یک گلوله به مغزش می‌زنیم مثل هندوانه هوا برود، این کاری است که ما می‌کنیم! به خیال خودمان هم کار درستی است، بالاخره یک آدم کافر است، فاسق است، نمی‌دانم این همه جنایت کرده است، پدر مردم را درآورده، جنگ احزاب راه انداخته، جنگ احد راه انداخته، جنگ بدر راه انداخته، تمام این فتنه‌هایی که مردم را بر علیه پیغمبر تحریک می‌کرده، خُب قاعده‌اش هم همین است دیگر، اصلًا نیاز به محاکمه ندارد، غیاباً حکم را صادر کردیم و یاعلی، وقتی وارد شدیم: تق! یکدفعه ابوسفیان هوا می‌رود؛ خُب قاعده‌اش هم همین است دیگر، یعنی یک همچنین تفکر، تفکر بیجایی نباید باشد! امّا پیغمبر تفکرش تفکر من نیست، چرا؟ چون پیغمبر من نیست، پیغمبر پیغمبر است، من، من هستم، آن یکی دیگر است، او در یک افق دیگر است، آن در یک عالم دیگر است، آن واسطه رحمت خدا است، من یک آدم معمولی هستم، تفکرات خودم را

دارم، مرام خودم را دارم سلیقه خودم را دارم، فهم خودم را دارم، یک شخصی مثل بقیه آدم‌های دیگر، می‌گویم: بزنید بکشید، همه را راحت کنید! تفکر خودم است دیگر و به خیال خودم هم خودم مصیب هستم، فکرم صحیح است، خلاف کرده باید زد و او را کشت، یک چیز طبیعی است.

امّا من یک آدم عادی هستم که دارم این حکم را می‌کنم من پیغمبر نیستم می‌دانید به شما چه دارم می‌گویم من یک فرد معمولی با تفکرات معمولی، با سلیقه معمولی، و با دریافت‌های معمولی هستم که در او اشتباه است، در او صحیح است، در او خطا هست،، سقم دارد، سقیم دارد، معیب دارد، همه جور مختلف با واردات مختلف، از طرق مختلف و چه بسا این طرق، طرق خلاف، بالاخره چیست؟ این اندیشه‌ای که برای من پیدا شده این اندیشه همین‌طوری که درنیامده، حسن یک‌جوری گفته، حسین یک‌جوری گفته، تقی یک‌جوری گفته، زید یک‌جوری گفته، این خلاف او را گفته، او از این طرف فلان کرده، خودم یک‌چیزی خواندم، خودم به یک‌چیزی گوش دادم، جبرئیل که بر من نازل نشد، جبرئیل دیگر در زمان پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله کارش تمام شد، جبرئیل که بر من نازل نشده، پس این تفکراتی که برای من آمده از کجا آمده؟ از همین خواندن‌ها، از همین نوشتن‌ها، از همین شنیدن‌ها، از همین مطالب مختلف و چه بسا مُغرضانه، خلاف و خطاگونه، یک اندیشه‌ای بر من پیدا شود، و براساس آن اندیشه می‌آیم قضاوت می‌کنم و حکم می‌کنم: این بد است، این خوب است، این را اعدام کنید، آن را زندان کنید، این را ببخشید، به این پول بدهید، به این مقام بدهید، این را از این مقام بیندازید و سایر مطالبی که خُب این مسائل انجام می‌شود! آیا پیغمبر هم همین‌جور مدرکات برایش پیدا می‌شود؟ ابداً، حداقلش که عرفی و عامیانه است حداقلِ حداقل این است که کارش با ملائکه است دیگر، جبرئیل است و این دیگر حداقلش است گرچه خیلی از اینها بالاتر است جبرئیل کجا پیغمبر کجا! حالا ما حداقل را داریم می‌گوییم، حداقلش جبرئیل است، جبرئیل که دیگر بابا معلوماتش از روزنامه و رادیو و تلویزیون و بی‌بی‌سی که نیست، آن معلوماتش از یک‌جا دیگر است، او از پیچ رادیو اطّلاع به دست نمی‌آورد، اخبار را از پیچ رادیو نمی‌گیرد، اخبار را از اصل می‌گیرد نه از رادیو، از اینترنت و نمی‌دانم از این چیزها! از اینها نمی‌گیرد، پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله با آن تفکر آن‌وقت می‌آید حالا مکه را فتح می‌کند، وقتی که مکه را فتح کرد پس قضاوتش با قضاوت ما مختلف می‌شود، ما یک‌جور قضاوت می‌کنیم: باید این را کشت! این می‌گوید: نباید کشت!

ما می‌گوییم: این را باید زندان کرد! این می‌گوید: باید آزاد کرد! آقا این را باید زندان کرد یعنی چه؟ پیغمبر می‌گوید: اگر من پیغمبرم بنشین، تو حرف نزن! آقا این را بایستی که مقام داد، پیغمبر می‌گوید: نباید مقام داد! این این‌قدر زحمت کشیده، این‌قدر فلان کرده، در راه خدا مجاهده کرده، پیغمبر می‌گوید: تو بهتر می‌دانی یا من؟!

افرادی بودند در زمان مرحوم‌آقا به مرحوم‌آقا ایراد می‌گرفتند: چرا مرحوم‌آقا با فلان روحانی می‌آید جلسه می‌گذارد، او را می‌پذیرد، در هفته باید منزلش بیاید ... ولی فلان روحانی که این خصوصیات را دارد، این را دارد، این‌قدر مرتبه دارد، و دارای خصوصیات است اصلًا راه نمی‌دهد، حتّی وقتی که هم از او تقاضای ملاقات می‌کند، به او ملاقات نمی‌دهد! چرا؟! خُب این دارد اعتراض می‌کند، گفتم: آقاجان هر وقت شما استاد شدی بیا جای این دوتا را عوض کن، این یکی که هر هفته می‌آید پیش آقا را بگو نیاید! ولی فعلًا تا وقتی‌که یک همچنین آقایی در یک همچنین موقعیتی هست، تو یک‌خرده کوتاه بیا، خلاصه این‌قدر اظهار نظر نکن، بگذار روزگار بگذرد!

خُب این چه می‌فهمد؟! بابا تو برو [لبو و شلغمت] را بفروش، حالا هر شغلی که داری، آخر تو را چه به اینکه ... آخر تو چه می‌فهمی؟ آخر تو مگر خبر داری؟ تو مگر از مافی‌الضمیر خبر داری؟ آخر مگر تو از نفوس خبر داری؟ آخر مگر تو از مسائل اطّلاع داری؟ تو فقط در همان تخصّص خودت که حالا تخصّصت هر چه هست، در همان حیطه برو اظهار نظر بکن. در زمان پیغمبر هم همین بوده، آمدند به پیغمبر گفتند: آقا چرا منزل ابوسفیان را شما مأمن قرار دادید؟ مگر این، این کار را نکرد؟ مگر این جنگ راه نیانداخت؟ بدر و احد و احزاب و فلان و ... پس مال کی بود؟ فعل رسول‌اللَه از سر خود نیست، فعل رسول‌اللَه، فعل اللَه است، هم در مقام تکوین و هم در مقام تشریع و تربیت و تزکیه، در هر دو جهت یعنی هم تکویناً و هم تشریعاً فعل رسول‌اللَه می‌شود فعل اللَه. پس بنابراین پیغمبر که دارد می‌گوید: منزل ابوسفیان یعنی چه؟ یعنی این دین، دین رحمت است، این دین، دین کشتار نیست، این دین، دین انتقام‌جویی نیست، انتقام از چه؟ این در جاهلیت این کار را انجام داده، الآن که همین آدم آمده مسلمان شده «الإسْلامُ یجُبُّ ما قَبْلَه؛ اسلام آنچه را که ماقبل اسلام است می‌پوشاند، محو می‌کند، یک پوششی رویش می‌اندازد» خُب این در زمان جاهلیت این کار را انجام داده، در زمان جاهلیت یعنی در فضای تفکر جاهلی که پر است از حقدها و کینه‌ها و حسدها و انانیت‌ها و نفسانیت‌ها و در یک همچنین فضایی جنگ راه انداخته، در یک همچنین ذهنیتی آمده خلاف کرده، در یک همچنین ذهنیتی فلان معصیت را انجام داده!

خدا رحمت کند مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه، در همان زمان‌ها، ایشان می‌فرمودند: همان حکمی که در زمان جاهلیت رسول‌خدا برای افراد اجرا کرد، در وقتی که وارد مکه شد و همه را بخشید، چون فضای قبل از ورود اسلام، فضای کفر و فضای جاهلیت بود، همان نسبت به مسائلی است که قبل از انقلاب، برای افراد در حکومت طاغوت وجود داشت. ببینید چه تفکری است! این تفکر آن‌وقت می‌شود تفکر رسول‌اللَه، این تفکر، تفکری است که همه را جذب می‌کند، از هر طبقه می‌کشاند، از هر دسته و از هر گروه و از هر صنف، این تفکر ترس را برمی‌دارد، خوف را برمیدارد، به جایش امنیت در نفوس مستقر می‌کند، آرامش و سکینه و طمأنینه بر

نفوس القاء می‌کند.

وقتی شما می‌رفتید پیش رسول‌اللَه می‌نشستید انگار رفتی زیر یک آبشار، این دارد آب می‌ریزد روی سرت، واقعاً این‌طور بود، ما این را اصلًا پیش مرحوم‌آقا حس می‌کردیم، اصلًا این را حس می‌کردیم، حتّی اگر یک‌وقت خلاف هم می‌کردیم ولی همین که می‌رفتیم پیش آقا با اینکه خلاف است یک کتکی، یک گوشمالی خلاصه در کار است، ولی این را احساس می‌کردیم این اصلًا گوشمالی‌اش هم رحمت است، کتکش هم رحمت است، دعوایش هم رحمت است، اخمش هم رحمت است، این حالت رحمت یعنی این جنبه فیضان رحمت را ما اصلًا احساس می‌کردیم.

خیلی عجیب بود، واقعاً ارتباط با اولیاء خدا خیلی مطالب و مسائل را به انسان می‌آموزد، چه‌جوری از افراد حمایت می‌کردند، آبروی افراد را چطور حفظ می‌کردند، نسبت به شخصیت افراد چقدر مواظب بودند. یک‌دفعه راجع به یک بنده خدایی از رفقا که او هم به رحمت خدا رفت و خلاصه ایشان هم یک جنبه تربیتی در او اجرا کردند و بنده در آن جریان بودم، در عین اینکه این مسأله برای افراد روشن شد که مثلًا این شخص مورد تنبیه ایشان قرار گرفته است، خیلی ها فهمیدند بالاخره با اینکه خود ما خیلی سعی می‌کردیم چون من در جریان بودم خیلی سعی می‌کردم این مطلب را به هیچ کس نمی‌گفتم، ولی خُب حالا خود آن شخص مطرح می‌کرد از طرف خود بنده که نبوده امّا این‌قدر ایشان مواظب بودند آن بنده خدا می‌آید یک پیغامی را به یک شخصی می‌رساند، او منزل مرحوم‌آقا می‌آید، مرحوم‌آقا، آن شخص و من، سه نفر، وارد حسینیه می‌شویم، ایشان در را می‌بندند که کسی وارد نشود، کسی نبیند، بعد می‌آیند دم منبر، یعنی فاصله این حسینیه را طی می‌کنند، ما سه نفر می‌آییم دم منبر می‌نشینند بعد آهسته: خُب بگویید چه بوده است؟! ما این‌طوری سه نفری حرف می‌زدیم، که صدا یک وقت بیرون نرود، یک وقت این مطلبی که راجع به این شخص هست درز پیدا نکند! این‌جوری اینها تربیت می‌کردند، اخلاق اینها این‌طوری بود.

یک مؤمن باید آبرویش محفوظ باشد، وقتی که یک‌چیزی را از یک‌شخصی می‌بینیم نباید: داردار دار به این بگو، به آن بگو، به آن بگو، به آن بگو فقط مانده به لندن نگویی، به همه دنیا! این رسم اولیاء نیست، این دأب اولیاء نیست واللَه، این خلاف دأب اولیاء است، که انسان یک‌چیز را از یک رفیق می‌بیند ...، خُب دیدی که دیدی، چرا باید بروی بگویی به آن، چرا باید بروی به آن بگویی، چرا وقتی نشستی دو نفر باید به هم بگویی؟! این حرام است، حرام است آقا، اینهایی که بنده خدمت رفقا می‌گویم این مسائل، مسائل اصلی سلوک است، مسائل کلیدی سلوک است. روش بزرگان این بوده، مرامشان این بوده، حالا ما کجاییم؟ یادتان می‌آید شب‌های اوّل که صحبت می‌کردیم ما کجاییم؟ ما کجا هستیم؟ چقدر ما به این مبانی التزام دادیم، ملتزم شدیم، چقدر به این مسائل ما ملتزم شدیم؟

این برنامه بزرگان و اولیاء خدا در این دنیا بوده و خُب هر کسی بیاید این مسائل را انجام بدهد خودش فایده‌اش را می‌برد دیگر، نفع‌اش را می‌برد، و حرکت می‌کند و جلو می‌رود و هر کسی که نه، همین‌طوری یک مطالبی بیاید و بشنود و بالاخره حالا ببینیم چه می‌شود، این آن نفع را نمی‌برد، فایده‌ای ندارد.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند همان چیزی که در قلب سلمان هست، همان را آمدند نوشتند، سلمان رسید به یک نقطه‌ای که دیگر نماز که می‌خواند این نماز را از خود نمی‌دید، روزه که می‌گرفت آن روزه را از خود نمی‌دید.

عرض کردم خدمت رفقا، یک شخصی بود بسیار مرد خوبی بود، مرد محترمی بود، مرد اهل مراقبه بود، اهل ذکر بود، حالا اسم نمی‌برم تا اینکه چون یک مطلبی می‌خواهم بگویم یک وقتی خدایی نکرده [غیبت] نشود، ایشان به رحمت خدا رفته، حق بزرگی هم بر گردن بنده به واسطه بعضی از مسائل به خصوص داشت. یک شب من منزلش بودم گفت: فلانی یک مطلبی را می‌خواهم بگویم خُب مرد عالمی بود، مدرّس بود ... من در این دنیا فقط یک کار کردم که آن کارم را ببرم و به خدا عرضه کنم، و به خدا هم همین را می‌گویم، می‌گویم خدایا من در عمرم فقط یک کار انجام دادم و الحمدللَه از این دنیا که می‌خواهم بروم همین عملم را می‌خواهم به تو عرضه کنم و این آن بود که: در یک برهه از زمان، شش‌ماه تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بودم و صبح را تا به غروب روزه داشتم، من می‌خواهم بگویم این کار را من در طول عمرم انجام دادم!

همان موقع من گفتم: الهی‌شکر که من این یک کار را هم انجام ندادم یعنی عُرضه‌اش را نداشتم! حالا این بنده خدا خُب شش‌ماه ... حالا دوشب ما خوابمان می‌گیرد می‌رویم و .... ولی یک چیز هست و آن اینکه: حالا آدم این هم انجام ندهد، هیچ مسأله مهمّی نیست و قضیه‌ای هم اتّفاق نمی‌افتد که انسان بیاید بگوید: خدایا من این کار را انجام دادم برای تو! کی تو را شب تا صبح بیدار نگه داشت؟ کی نگه داشت؟ اگر در یکی از این روزها یک دل‌درد می‌گرفتی، یک دل‌پیچه می‌گرفتی، یک بیماری پیدا می‌کردی که آن روزه‌ات به هم می‌خورد آن‌وقت چه‌کار می‌کردی؟ می‌توانستی الآن بگویی: خدایا من شش‌ماه را شب به صبح بیدار بودم و یک لحظه چشم به هم نزدم در روز می‌گرفت می‌خوابید و بعد صبح تا شب این‌طور! کی تو را شب تا صبح بیدار نگه داشت؟ کی تو را صبح تا شب گرسنه نگه داشت و در حال روزه نگه داشت؟ می‌توانست او برای تو یک بیماری بیاورد ولی در این شش‌ماه نیاورد، چرا نیاورد؟ چون دلت را خوش کند! این‌قدر خدا مهربان است، این‌قدر خدا بزرگوار است که می‌خواهد دل ما را خوش کند به اینکه یک کاری برایش انجام دادیم، لذا اگر می‌خواهد یک مرض بیاورد می‌گذارد بعد از شش‌ماه بیاید، چون از اوّل نذر کرده که بالاخره شش‌ماه، اگر چهارماه بود چهارماه، سه‌ماه بود سه‌ماه، یک‌سال بود یک‌سال!

می‌گوید: این شش‌ماه دست به ترکیبش نمی‌زنم، این بنده من است می‌خواهد برای من یک کاری انجام

بدهد چرا من بیایم این وسط یک کاری بکنم در ذوقش بزنم، چرا یک بیماری برایش بیاورم که آن نیتی که دارد، آن هدفی که دارد، آن انجام نشود. ببینید چقدر خدای عجیبی است، کاری که خودش کرده دارد روی بزرگواری به حساب ما می‌گذارد، به حساب ما می‌گذارد می‌گوید: تو کردی! در حالی که می‌توانست یک‌دفعه برنامه را به هم بزند، یک‌دفعه می‌خوابد: یک‌ساعت خوابم برد، ای داد بیداد، سر شش‌ماه، سر پنج‌ماه یک‌ساعت خوابم برد، هیچی ای داد بیداد! ولی خدا این را بیدار نگه می‌دارد حالا در حال ذکر، در حال قرآن، در حال نماز، در حال سکوت در حال هر چی، خُب حالی پیدا می‌کند، صفایی پیدا می‌کند ... می‌گوید: تو کردی‌ها، من نکردم، من خدا خودم را اینجا قایم کردم، خودم را این پشت قایم کردم، تو بیداری کشیدی، تو شب تا صبح نخوابیدی، تو شب تا صبح قرآن خواندی، تو شب تا صبح نماز خواندی، بارک‌اللَه عجب بنده‌ای، این هم خوشحال؛ بعد تازه می‌گوید: خدایا این رادارم به تو عرضه می‌کنم! کاری که او کرده دارد به خودش داریم برمی‌گردانیم، خیلی جالب است، خیلی عالی است.

سلمان این کار را هم نمی‌کرد، می‌گفت: اگر من شب تا صبح بیدار بودم تو من را بیدار نگه داشتی، پس من هیچی! اگر من صبح تا شب روزه داشتم، امساک کردم، خُب کی این کار را کرده؟ کی توفیق داده؟ دلیل این قضیه این است که همین بنده خدا که خدا رحمتش کند می‌گفت: من یک‌سال حجّ بودم، و در آن یک‌سال که رفته بودم روز عرفه را می‌خواستم روزه بگیرم، هم روزه بگیرم و هم [دعای روز عرفه را بخوانم] البتّه داریم که دعای روز عرفه خیلی مهم است، گرچه روزه روز عرفه هم مهم است، البتّه خُب در آنجا روزه به عنوان نذر و فلان و ... در سفر می‌شود روزه گرفت، ولی برای کسی که نتواند دعا بخواند خوب است که روزه‌اش را بخورد، چون دعای روز عرفه خیلی مهم است و مناجات و ادعیه و آن مسائلی که در روز عرفه هست مخصوصاً در آنجا، آنجا با آن حال و هوا این بنده خدا می‌گفت: ما که مشغول دعا شدیم بعدازظهر حالمان به هم خورد و مجبور شدیم روزه‌مان را شکستیم، آنجا خدا می‌خواست به او نشان دهد: آن شش‌ماهی که گرفتی یادت می‌آید حاج‌آقا! آن شش‌ماه من پشت قضیه بودم و ... دلیلش این است که بیا، آمدی روزه بگیری تا بعدازظهر هم صبر کردی بعدازظهر دیگر نتوانستی دوام بیاوری!

حالا کارهای که ما انجام می‌دهیم قضیه چطوری می‌شود؟ تکلیفش چه می‌شود؟ خُب تکلیف روشن شد. این آقای طهرانی فقط آمده آب پاکی را بریزد روی دست همه، هیچ کاری از او جز تخریب برنمی‌آید که بیاید و آب پاکی را بریزد روی دست همه! البتّه اگر قرار باشد یک حقی باشد، و یک مطلب صحیحی باشد خُب چرا انسان جلو نرود؟ چرا ما در همین تفکر عامیانه باقی بمانیم؟ برای چه؟ چرا قدمی به جلو نگذاریم؟ چرا از سطح عموم قدمی فراتر نگذاریم؟ چرا فکر و ذکر خود را بالاتر از تفکر و بالاتر از برداشت‌های عمومی قرار ندهیم؟

حالا که بزرگان بیان کردند، حالا که بزرگان مطالب را گفتند، چرا ما استفاده نکنیم، درست است آقا؟ بله، چرا این کار را انجام ندهیم! خُب بسیار خُب، إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق فهم این مطالب را بیش از پیش به همه ما عنایت کند و خودش به فضل و با لطف و کرم و عنایت خودش دست ما را بگیرد و از موانع طریق که در نفوس خود همین‌طور انباشته کردیم و هر کدام از اینها مانعی است از موانعی که ما را برای رسیدن به آن حقیقت ... خیلی عجیب است، آن واقعیت چه واقعیتی است که وقتی انسان کم کم هی جلو می‌رود می‌گوید: عجب، پس باید این را کنار بگذارم، عجب این را کنار بگذارم، عجب دست از این باید بردارم، عجب از این فکر ... یکدفعه می‌گوید: پس چه ماند، چه ته آن ماند، دیگر چیزی [نماند] تازه می‌بیند: به به به به! شیرینی اینجاست، خیال می‌کرده کامش شیرین است، خبری نبوده، خیال می‌کرده ذائقه او شیرین است، چیزی نبوده، شیرینی واقعی اینجاست، حلاوت اینجاست، جمال اینجاست، بهاء اینجاست همه چیز اینجاست.

إن‌شاءاللَه خداوند به لطف و عنایت خودش همه ما را به آنچه که از نعمت‌های خاصه خودش به اولیاء و به راه‌یافتگان حریم و حرم خودش قسمت فرموده است ما را نصیب بفرماید.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد